

## آبگوشت، مرغ دریایی و مشت های گره کرده

بخش ۱/ داخلی  
- منزل - صبح  
(زمستان ۱۳۹۷)

حسین شکیب راد  
دبیر «نوجوان»



تلویزیون دارد داد

می زند. بوی آبگوشت مادر بزرگ که از همین دم صبحی بار گذاشته روی روانم راه می رود، لنگه دمپایی خواهر کوچکم اولین چیزی است که جلوی چشم هایم سبز می شود. آن را از تخته پایی می اندازم و غری هم به جان سمیه می زنم با این شلختگی هایش.

نمی فهمم چطور تخت خواب از من خالی می شود و یکهو می رسم به آشپزخانه. صورتم که خیس آب می شود تازه کمی خواب از سرم می پرد.

تلویزیون هنوز داد می زند: مردم غیور سراسر کشور با حضور پررنگ شان در راهپیمایی امسال...

کاغذ روی یخچال و صدای تلویزیون با هم یادم می اندازند قضیه از چه قرار است. مادرم نوشته: امید جان تو که نمیومدی بیدارت نکردیم. ما رفتیم راهپیمایی. زیر گاز رو کم کن.

### بخش ۲/ بیرونی - ساحل دریا (تابستان ۱۳۹۸)

آتش خودش را به تکه چوب هایی که به اسم هیزم دور هم جمع کرده ایم می کشاند، بلکه کمی بیشتر روشن بماند... نگاهم به دریاست. وقتی موج می زند پرنده های کوچک خیلی سریع پر می زنند و از آب فاصله می گیرند. اما مرغ دریایی توان سریع پریدن را ندارد. با این همه جالب اینجاست که این مرغان دریایی هستند که جرأت دارند و می توانند از فراز دریاها عبور کنند و خودشان را به آن سو برسانند.

یادم می افتد که این چینی ها به جز انواع بیماری های نوین و جنس ارزان که به کشورهای دیگر صادر می کنند گاهی ضرب المثل های خوبی هم دارند. یکی از آنها می گوید: «کسی که پشتکار دارد، می تواند ناتوانی هایش را جبران کند».

### بخش ۳/ بیرونی - خیابان انقلاب (بهمن ۱۳۹۸)

چشم دوخته ام به سیل جمعیت و هی به خودم می گویم چهل و یک سال گذشته. مشت های گره کرده جلوی چشمم رژه می روند و افکار سال های قبل زور می زنند خودشان را در مغزم فرو کنند: «این که فایده این همه تلاش چیست؟ یا مگر ما چقدر توان داریم؟ یا مگر به ما اجازه رشد می دهند. این که...» اینها توی ذهنم است که موج حرکت یک جمع از نوجوان ها حواسم را پرت می کند. یاد موج ساحل و مرغان دریایی می افتم. مشت گره می شود و دنبال هم سن و سال هایم راه می افتم. سخنران از گام دوم می گوید و من بلندتر فریاد می زنم: این همه لشکر آمده...



## قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۲ ■ ۱۷ بهمن ۱۳۹۸

نوجوان  
ج.م.ج

## یادداشت

نویسنده: سید سپهر جمعه زاده



### انقلاب، نوجوانی ۴۱ ساله

آیا تا به حال به گوش تان خورده است که انقلابی در کشوری به دست کودکان زیر ۱۰ سال یا پیرمردان ۸۳ ساله به پیروزی رسیده باشد؟ یا سابقه داشته که زنان خانه دار ۴۳ تا ۶۷ ساله باعث برپایی جریانی در سرزمین شان شده باشند؟ قطعاً انقلاب پیرمرد ها به همان اندازه خنده دار است که تحصن کودکان شیرخوار علیه نظم نوین جهان مدرن!

می دانید چرا؟ شک ندارم که می دانید!

انقلاب اصلاً ذاتش نوجوان است چون اهل تحول و پیشرفت و جنبش و شور و علم آموزی و توسعه و تغییر وضعیت موجود به مطلوب است و خب به نظر تان رفقای چند ساله اند؟ ۱۸ ساله های دهه پنجاهی و شصتی و هفتادی بودند که توانستند ۴۰ ساله های دهه بیست و سی و چهل را پای کار انقلاب بکشانند و درست مثل پروانه دور مراد خود بگردند و انقلابی رقم بزنند به نام انقلاب علی اکبر های خمینی (ره). و حالا رفیق مان ۴۰ ساله است، یا بهتر بگوییم ۴۰ سال است که نوجوان است و ۴۰ سال است که دارد هنر نوجوان ماندن را تجربه می کند، نکند توقع داریم ۴۰ ساله ها پای کارش بیایند! آماده ای تا با هم رفیق ۴۱ ساله سرزمین مان را کمک کنیم تا به قله برسد، درست مثل تمام رفقای نوجوانمان که حتی پای رفیق جان دادند. آی تمام نوجوانان سرزمین مادری، ای شمایی که به هم شبیهیم! این بار تو بگو، تویک نوجوان چند ساله ای؟ تو قرار است چند سال نوجوان بمانی؟ انقلاب ما، سالهاست که نوجوان است و نوجوان خواهد ماند، اما من و شما چطور بلدیم نوجوان بمانیم؟

## دلنویشت

نویسنده: ماهان شهبازیور

استان: ایلام

سن: ۱۷



### اگه اون روز ما هم بودیم

به اسم خدایی که ایران را بی رستم نمی گذارد... از چه بگوییم و با چه بنویسم، وقتی که واژگان توان تفسیرت را ندارند... در این قرن که کاخ سفید جایگزین دیو سپید شده است و کیکاووس افسار ستم را به ترامپ نامی واگذار کرده است، ایران محتاج سیمرغی بود که بچه رستم های ایران را به اوج قله برساند تا دست تفکر اهریمن از تعرض به ایران دور بماند...

اما تو ای سردار پا از سیمرغ هم فراتر گذاشتی، تو ققنوسی بودی که با شهادت صد هانه، هزاران نه، بلکه هشتاد میلیون را به جاودانگی رساندی! اینک خونت چشمه ای است سرازیر شده که در مسیر اتحاد انقلاب هر خار و خاشاک تفرقه را می شوید و از بین میبرد و باز هم ایران و ایمان را با هم آشتی می دهد...

ای کسی که شهادت معیار سنجش برش تیغ "واعدو لهم مستطعتم من قوه" است، وعده می دهی که از این پس:

هر نوجوان و جوان ایرانی، خود "سپاهی" از "سلیمانی" خواهد شد... دارم فکر می کنم که با وجود امثال او ما هم اگر در ایام انقلاب بودیم، حتما همین انتخاب را می کردیم.



## راه کتابخانه

می شوم؛ دنیایی ترکیب از عشق، لطافت زنانه، تکلیف تغییر و شجاعت در راه با تنه مردم به خودم می آیم. عذرخواهی می کنم و به راهم ادامه می دهم. امروز قرار است برای بچه های جنوب شهر کتاب ببرم. حتما دنیایشان بزرگ تر از سیاهی حاکم می شود.

دنیای افکار من از مدرسه رفاه شروع می شود تا به کتابخانه خیابان سیروس برسم؛ مسیری که در آن می توانم آزادانه با قهرمان های کتاب هایم همراه شوم. بی محابا لفافه کتاب های ممنوعه در دستم را کنار می زنم و غرق خواندن کتاب های انقلاب چین، آزادیخواهی کوبا و جنایت نازی ها

## بیخشد شما؟

برای کشف شخصیت  
این شماره از  
«بیخشد شما»  
تا انتهای ضمیمه رو  
بخونید.  
فقط یادتون باشه  
این زبان حال ایشونه  
اما به قلم ما.

